



خضر، اسکندر و آب حیات

جایگاه خضر در برخی متون عرفانی نظم و نثر فارسی

دکتر حسن حیدری
استادیار دانشگاه اراک



چکیده:

داستان خضر و اسکندر، و افسانه آب حیات یکی از نکته‌هایی است که در شعر و ادب، تاریخ، تفسیر و متون عرفانی بازتاب بسیار داشته و در باره آن‌ها از حقیقت تا افسانه و اسطوره، چیزهای بسیار گفته شده است. در این گفتار نخست پیشینه آب حیات و چشمه زندگی را که رمزی است از آرزوی جاودانگی و بی‌مرگی، در اسطوره‌های ایران، مصر، بین‌النهرین و ... پی گرفته‌ایم، سپس داستان خضر و اسکندر را بویژه در متون ادبی و تفسیری دنبال کرده‌ایم و نشان داده‌ایم که داستان‌های اینان از چه زمانی و در چه کتاب‌هایی و چگونه آمده است. در ضمن ماجراهای این دو را با برخی از اسطوره‌ها مانند اسطوره گیل‌گمش، نیز با روایت‌هایی از کتاب مقدس مقایسه کرده‌ایم. سپس به برداشت‌ها و تأویل‌هایی که از آب حیات و خضر شده پرداخته‌ایم. از استفاده‌های ادبی به صورت تشبیه و استعاره گرفته تا استفاده‌های نمادین و سمبلیک عرفانی و دینی. و در ضمن توضیح این که خضر در متون نمادین و عرفانی نقش منجی، راهنما و مرشد دارد، با جست‌وجویی در آثار منظوم و منثور عرفانی، گزارش‌هایی آورده‌ایم در باره برخی از کسانی چون محیی‌الدین عربی، سنایی و ... که با خضر دیدار داشته‌اند و یا از دست او خرقه پوشیده‌اند.

کلیدواژه‌ها:

خضر، اسکندر، آب حیات، چشمه زندگی، جاودانگی.

گذار بر ظلمات است خضر راهی کو مباد کآتش محرومی آب ما ببرد

حافظ

به راستی سرچشمهٔ افسانهٔ آب حیات و نوشیدن خضر از آن و ناکامی اسکندر - که دست مایهٔ این همه مضمون در متون ادبی و تاریخی فارسی و منشأ تأویلات و اشارات مختلف در جریان مصاحبت حضرت موسی (ع) و همراه عالم او در متون عرفانی ما شده است - کجاست؟ این افسانه و مضمونی که هنوز در زندگی مردم و در تصنیف‌ها و ترانه‌های آن‌ها زنده است، شاید در بدو امر عجیب بنماید، اما واقعیتی است که عمر این اسطوره به اندازهٔ عمر انسان است. انسانی که خود را با مرگ مواجه می‌دیده و دارویی می‌جسته تا در کار کند و بر مرگ چیره شود. این خود یک دلیل است، اما تشبیه به خدایان و پدیده‌های کیهانی که در نظر آدمی جاودانه هستند نیز یک فرض دیگر است. همان ایده‌ای که بعدها در قالب «فنا و بقا» در مذاهب مختلف و در عرفان ایرانی - اسلامی مجال بروز یافته است.

در کنار آب حیات، دو شخصیت انسانی مطرح شده‌اند: خضر و اسکندر. هر چند جاودانگی منحصر به خضر نیست و ناکامی نیز تنها قرین اسکندر نشده و در فرهنگ‌های مختلف نظیر دارد، مثلاً سه هزار سال قبل از اسکندر، گیل‌گمش قهرمان حماسه‌ای به همین نام، همانند اسکندر در یک قدمی آب حیات ناکام شده و اوت - ناپیشتیم (ut - napshtim) نجات یافته از حماسهٔ طوفان از آن نوشیده است. جالب آن که در باب نام و نسب، نبوت و حیات هر دو شخصیت خضر و اسکندر بحث فراوان است، هر چند اسکندر شخصیتی تاریخی است که در افسانه نیز جایی برای خود یافته است.

این جستار مروری است بر این افسانه و نیز نقش‌های خضر و تأویل‌هایی که از ماجراهای او با حضرت موسی (ع) در متون نظم و نثر عرفانی شده است.

اسطورهٔ آب حیات در میان ملل مختلف به صورت‌ها و نام‌های مختلف طرح شده است: درخت حیات، نوشابهٔ بی‌مرگی، گیاه بی‌مرگی، عین الحیات، نهر الحیات، آب خضر، آب حیوان، آب زندگی، چشمهٔ زندگانی، چشمهٔ جوانی (of youth)

(fountain) و... همه نام‌هایی از یک افسانه‌اند.

زندگی بشر از روز ازل به‌ویژه با آب و گیاه پیوند خورده است. در اساطیر، نژاد بشر از نوعی گیاه مشتق است، باروری و بی‌مرگی در گیاهان و درختان تمرکز یافته است. درخت خود مانند کیهان است که پایان‌ناپذیر است و بی‌وقفه تجدید حیات می‌کند. (رساله در تاریخ ادیان، ص ۲۶۱) در افسانه‌های بابلی بسی پیش از حماسه گیل‌گمش، گیاه معجزه‌بخشی به نام گیاه زاینده‌گی وجود دارد که نگهبان آن شمش (shamash) [شاید شمس] خداوندگار خورشید است. اتنه (etana) شاه افسانه‌ای کیش از خورشید خدا در خواست کرد که به وی گیاه زندگی اعطا کند تا همسرش - که حامله بود- وارث و جانشینی به دنیا آورد. (رساله در تاریخ ادیان، ص ۲۷۴) گیل‌گمش در باغی به درختی اعجاز‌آمیز برمی‌خورد که الهه سیدوری (siduri) در کنارش نشسته و قهرمان از او مستقیماً جاودانگی و بی‌مرگی طلب می‌کند. (همان، ص ۲۷۸؛ نیز: دین و فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، ص ۱۶۶) در اساطیر ایرانی درخت گئوکرنه (گوکرن) یا درخت همه‌تخمک یا درخت بس‌تخمه وجود دارد که همه رستنی‌ها از آن به وجود می‌آیند و جهان را یآوری می‌کند و پیری و مرگ را باز می‌دارد. هومه زمینی مانند سومه متون ودایی گاه چون چشمه‌ای تصویر شده است که در کوهستان‌ها می‌روید. اهورا مزدا آن را در آغاز بر کوه هریتی (Haraiti) کاشت و نمونه مثالی‌اش در آسمان است و آن هوم سپید است که هر که از آن بخورد بی‌مرگ و جاوید می‌شود. (پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۱۳) به گفته پورداوود حتی پیش از زرتشت، استعمال هوم در بین ایرانیان رواج داشته و پدر جمشید نخستین بار هوم را افشرد و در عوض پسری چون جمشید به او داده است. از مراسم مهم مزدیسنا تهیه هوم است که مرگ و تشنگی و گرسنگی را از جهان برمی‌دارد. (یشت‌ها، ص ۴۷۳، ۱۸۶) نیز مطابق گزارش کتاب بندهشن و اشاره کوتاه بیرونی در کتاب ماللهند، در پردیس یکی از کاخ‌های هفت‌گانه کاووس بر فراز البرز کوه، چشمه آب نوش روان بود و هر زال سال‌مندی که از یک در آن باغ در آمده و از آب آن چشمه می‌نوشید، پیری‌اش همان دم فرو می‌ریخت و برنا و توانا

چون جوانان پانزده ساله از در دیگر بیرون می رفت. (سایه های شکار شده، ص ۲۸۸) واته ودایی (معرف جنبه مادی باد) جابر و ویرانگر و در عین حال درمان گر و زندگی بخش است، از دیده ها پنهان است، چون گنجینه بی مرگی در سرای اوست. (پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۴۷۶) نیز رود سرسوتی از جمله رودهای ایزدی شده ادبیات ودایی است، «او بخشنده ثروت، زاد و رود و بی مرگی است» (همان). از ریگ ودا برمی آید که خدایان نیز در آغاز ابدی نبودند و بی مرگی را سویترا (savitr) بدیشان بخشید و یا با نوشیدن سومه ابدی شدند. (همان، ص ۴۶۱)

در مصر نیز آب حیات مضمون شناخته شده ای بود. در نقش برجسته هاتور^۲ در درختی آسمانی - که همان درخت بی مرگی است - جای گرفته و به روان مرده نوشیدنی و خوردنی می دهد و موجب حیات و بقای وی می شود. (رساله در تاریخ ادیان، ص ۲۷۴)

هم چنین در اساطیر بین النهرین می بینیم که زن -خدای آنات پافشاری می کند و قول می دهد در صورتی که آغاث پسر دانیل یا دانل، تیر و کمان را به او بدهد، به او هم چون بعل، بی مرگی ببخشاید، اما آغاث پیشنهاد او را با بی حرمتی رد می کند و می گوید: آنات توانایی آن را ندارد که به انسان بی مرگی عطا کند، زیرا سرنوشت انسان مرگ است. در نهایت آنات بر مرگ آغاث می گیرد و می گوید او را به زندگی باز خواهد گرداند.... (اساطیر بین النهرین، ص ۱۱۳-۱۱۴)

همین طور در کتاب مقدس (مکاشفات یوحنا) به آب حیات و درخت زندگانی، هر دو اشاره شده است: «آن گاه فرشته رودخانه، آب حیات را که چون بلور می درخشید و از تخت خدا و بره سرچشمه گرفته بود، به من نشان داد. در وسط میدان شهر و بر هر کرانه رودخانه درخت زندگانی روییده که سالی دوازده بار و هر ماه یک بار میوه می دهد و برگ های این درخت درمان درد ملل است.» (رساله در تاریخ ادیان، ص ۲۷۳؛ نیز: کتاب مقدس، ص ۴۲۱، س ۱۴ که از درخت حیات دو بار نام برده است)

گفتنی است که آب حیات و گیاه بی مرگی در میان ملل مختلف نقش های

متفاوت داشته است، آن طور که میرچا الیاده اشاره می کند:

«بعضی مجدد جوانی اند، برخی دیگر عمری بس دراز می بخشند و پاره ای نیز مورث بی مرگی و جاودانگی اند... مثلاً سامیان تشنه بی مرگی و حیات جاودان بودند و هندوان طالب گیاهی که موجب تجدید حیات و شباب باشد.» (همان، ص ۲۸۲)

ملاحظه می شود که این افسانه سابقه زیادی در بین ملل مختلف دارد و آن چه در متون نظم و نثر فارسی بعد از اسلام حول محور آب حیات و خضر و اسکندر در قالب کنایه و تشبیه و استعاره و مانند آن آشکار شده، تنها انعکاس ادبی آن است.

◀ خضر، اسکندر

اشاره شد که در کنار اسطوره آب حیات، شخصیت هایی انسانی مطرح می شوند که متعلق به ملل مختلف هستند. برخی از آن ها از داروی بی مرگی نوشیده و جاودانه شده اند و برخی دیگر ننوشیده، اما در عداد جاودانه ها قلمداد شده اند، و برخی نیز از هوش رفته هستند (پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۹۰)، و تعدادی نیز با همه جستجو، از آن محروم مانده اند. نمونه دسته اول خضر است و نمونه دسته دوم کی خسرو^۳ و نمونه دسته سوم توس پسر نوذر و نمونه دسته چهارم اسکندر. خضر به ویژه در دو شاخه از متون فارسی و عربی؛ یعنی متون عرفانی و متون تفسیری جایگاه والایی پیدا می کند و عمدتاً دو دسته نقش دارد که هر دو به هم مرتبط هستند؛ به این معنی که در متون عرفانی نقش ولایت، راهنمایی و دستگیری دارد و در متون تفسیری به ویژه در جریان رفتن حضرت موسی (ع) به مجمع البحرین که در سوره کهف آمده است، کسی است که علم لدنی دارد؛ یعنی عالم به باطن امور است چنان که حضرت موسی عالم به ظاهر امور است. روشن است که نقش دوم را مفسران به این شخصیت داده اند، چون نام خضر به صراحت در کلام خدا نیامده است. در باب شخصیت خضر سخن بسیار گفته شده و منابع مختلف بر سر نام و نسب، زمان زندگانی، وجه تسمیه و پیامبر بودن یا نبودن او اختلاف فراوانی

دارند. روشن است که از نظر تاریخی، خضر همراه حضرت موسی، نمی تواند همان کسی باشد که فرمانده سپاه اسکندر و راهنمای او در جستجوی آب حیات بوده است. به همین سبب برخی از مورخان از قبیل ابن اثیر قائل به دو ذوالقرنین (اسکندر) شده اند تا مسئله اختلاف زمانی حل شود. (الکامل فی التاریخ، جلد اول، ص ۱۷۹)

نخستین منابعی که در آن ها به نام خضر و همراهی او با حضرت موسی و اسکندر، در باب این داستان خاص اشاره شده، مربوط به قرن سوم هجری هستند و در باب این ماجرا نیز دو قرن سکوت حاکم است. مثلاً در تاریخ یعقوبی - که حوادث را از سال ۲۳۲ تا ۳۳۴ در بر می گیرد - جریان زندگی حضرت موسی نوشته شده، اما سخنی از همراهی او با خضر در میان نیست. اما به زندگی ارمیا، پیامبر بنی اسرائیل و الیاس - که هر دو در منابع چندی با خضر یکی شمرده شده اند - پرداخته است، اما در این جا نیز از رفتن اسکندر به ظلمات و جستجوی آب حیات سخنی نیست. (تاریخ یعقوبی، ص ۷۸، ۹۰، ۴۸) از مورخی که در تاریخ خود می نویسد: «پارسیان برای پادشاهان خود چیزهای بسیاری ادعا می کنند که قابل قبول نیست از قبیل داشتن چندین دهان و چشم و زیادی عمر و دفع مرگ از مردم و مانند این ها، از اموری که عقل نمی پذیرد و در شمار بازی ها و یاوه گویی های بی حقیقت قرار می دهد.» (همان، ص ۱۹۳)، نمی توان انتظار داشت که از آب حیوان و خضر و رفتن اسکندر به طرف آن سخنی گفته باشد.

در کتاب اخبار الطوال دینوری که حوادث را تا سال ۲۲۷ به اتمام رسانده، به اسکندر پرداخته و اختلاف مورخان را در باب او نیز یاد کرده است. در این جا اسکندر موحدی است که حتی حج خانه خدا را نیز به جا می آورد، از رفتن او به طرف محل طلوع خورشید ذکری شده، اما از جستجوی او برای آب حیات چیزی ننوشته است. (اخبار الطوال دینوری، ص ۴۰-۳۶)

در تاریخ طبری که منابع بعدی عمدتاً از روی آن حوادث را ذکر کرده اند، از رفتن اسکندر به ظلمات به جستجوی آب حیات همراه چهارصد مرد، سخن گفته شده، اما از همراهی خضر با او در این سفر سخنی نیست. (تاریخ طبری، جلد دوم، ص ۲۹۴)

مؤلف تاریخ بلعمی جریان همراهی حضرت موسی و خضر را با تفصیل بیشتر مطرح کرده است. روایت او با قرآن مطابق است و با صراحت همراه کلیم الله را خضر دانسته است. او سخن طبری را که در هویت حضرت موسی شک داشته که آیا همان ابن عمران معاصر فرعون است یا یکی از فرزندان حضرت یوسف به همین نام، رد کرده و با نقل اقوال مفسران گفتار خود را تأیید کرده است. آن چه بلعمی در باب خضر می آورد با گفتار طبری تطابق تام دارد و پیداست که این داستان را از کتاب او نقل کرده است. در تفسیر آیه مربوط در سوره کهف [فوجدا عبداً من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً (سوره کهف، آیه ۶۵)]، کلمه رحمت را به نبوت تأویل می کند و به این ترتیب خضر را پیامبر معرفی می کند، آن گاه وجه تسمیه و سپس موکل بودن او بر دریا و موکل بودن الیاس بر خشکی را ذکر می کند:

«هر که اندر دریا بمیرد، او را بشوید و بدو نماز کند و آن که هلاک نخواهد شد، او را یاری کند و از ماهیان بزرگ و از خلق دریا او را نگه دارد تا او را فرج آید. و الیاس به بیابان ها موکل است، هر که را اندر بیابان مرگ آید، او را بشوید و بدو نماز کند و هر کس که راه گم کند، الیاس او را راه نماید و از بی راه، او را به راه آرد و اگر گرگی یا ددی او را آهنگ کند او را از آن بازدارد، و هر سال این دو به موسم حج گرد آیند به یک جای، و حج کنند و کس ایشان را نبیند جز آن کس که ایشان خواهند که خویشان مر او را بنمایند...» (تاریخ بلعمی، ص ۳۲۶)

پیداست که بلعمی روایتی از خضر ارائه داده که با خصوصیات یک مؤمن به دین اسلام هماهنگ است و همین روایت، اساس نقل منابع بعدی است که تا امروز ادامه داشته است. در روایت بلعمی، خضر همراه اسکندر است و از آب حیات نوشیده، اما اسکندر از آن محروم شده است. نکته قابل توجه این است که در این جا نیز این ذوالقرنین، با آن که خدای در نبی یاد کرده، متفاوت است. (همان جا) به هر حال طبری و بلعمی از منابعی در نقل این ماجرا استفاده کرده اند که اکنون

در دست نیست. گواه این مطلب، نویسندگان ترجمه تفسیر طبری هستند که ضمن نقد اقوال طبری در این باب، منبع گفته خود را اثر عبدالله مقفع (شاید خدای نامه) و اثری از اصمعی معرفی کرده‌اند.

روایت ترجمه تفسیر طبری با نقل بلعمی و طبری مطابق است و تنها یک نکته تازه به آن اضافه شده است، وقتی که خداوند به حضرت نوح (ع) دستور می‌دهد تا استخوان‌های حضرت آدم را به بیت المقدس ببرد، نوح به چهل مرد می‌گوید که هر کس جنازه آدم را به آن جا ببرد و دفن کند، بشارت می‌دهم که تا قیامت زنده خواهد ماند، و خضر که با آن چهل تن بوده، می‌پذیرد و نتیجه اش نیز عایدش می‌شود. (ترجمه تفسیر طبری، مجلد اول، ص: ۴۰۰؛ مجلد ۳ و ۴، ص ۹۴۶-۹۳۲-۵۹۶) هرچه هست، روایت جدید خضر و اسکندر مربوط به همان قرن اول هجری است و مربوط به بعد از ورود اسلام به ایران. چون در منابع قبل از اسلام، اسکندر سیمای خوبی نزد ایرانیان ندارد و گجستک است. شاید مترجمان یونانی مسیحی که به عربی تسلط داشته‌اند، و روایت یونانی ماجراهای اسکندر در دست آن‌ها بوده، خضر را همراه او کرده، تا سیمای موجهی از او ساخته باشند. مآخذ روایات فارسی و عربی داستان اسکندر عمدتاً از یک روایت است به نام کالیستنس دروغین یا جعلی که خود آن هم به چند شاخه تقسیم شده و در برخی از قدیم‌ترین این روایات ذکری از آب حیوان نیست و مانند دیگر حکایات، بعدها به اصل ماجرا اضافه شده است. (سایه‌های شکار شده، ص ۲۸۸)

در روایات یونانی داستان اسکندر، افسانه آب حیات، ضمن نامه اسکندر به مادرش المپاس، آمده است. این روایت نظیر روایت طبری، فردوسی، نظامی و شاید منبع آنان است. در قسمتی از این روایت که آندره آس (andreas) آشپز اسکندر، ماهی نمک سودی با خود به چشمه می‌برد تا غذا درست کند، و ماهی در اثر تماس با آب زنده شده و شنا می‌کند، به ماجرای حضرت موسی و همراه او یوشع شبیه است که در قرآن نقل شده است. در روایت ارمنی و سریانی داستان اسکندر، ذکری از آب حیات نیست، اما ترجمه منظوم سریانی اسکندر نامه به قلم یک شاعر به نام

یعقوب سیروغی^۴ در سده شش میلادی، ماجرای رفتن اسکندر به طلب آب حیات، به تفصیل نقل شده است.

نیز محققان، از یک روایت داستان اسکندر به زبان حبشی خبر داده‌اند که در آن به وجود خضر اشاره می‌شود. در این جا چون خضر خود را در چشمه آب حیوان می‌شوید، همان دم گوشت و پوست و اندامش سبزگون می‌شود و از این رو او را الخضر یا اخضر می‌خوانند. (رساله در تاریخ ادیان، ص ۲۷۸) این همان وجه تسمیه‌ای است که عمده مورخان و مفسران بعد از اسلام برای خضر ذکر کرده‌اند. گفته شد که قبل از اسکندر، افسانه آب حیات، زنده بوده و بسی پیش از حماسه گیل‌گمش اتنه از خورشید خدا درخواست کرد که به وی گیاه زندگی ببخشد. پژوهشی در افسانه‌ی گیل‌گمش و اسکندر، ص ۱۳۵) بعد از این اسطوره و قبل از ماجرای اسکندر، حماسه گیل‌گمش بیشترین شباهت را با داستان اسکندر دارد، تا جایی که برخی معتقدند ساختار داستان جستجوی اسکندر برای آب حیات، متأثر از حماسه گیل‌گمش است. (همان، ص ۹۰)

اسطوره گیل‌گمش حدود سه هزار سال قبل از میلاد و هزار و پانصد سال قبل از حماسه هومر نوشته شده است. این منظومه اصلیت سومری، و بعد بابلی - آشوری دارد و مربوط به ماجرای گیل‌گمش است. اسکندر که مدت زمانی در بابل زیسته، احتمالاً از این افسانه آگاهی داشته است. شباهت او با اسکندر حداقل در دو مورد است: این که هر دو ناکام می‌شوند؛ یعنی به آب حیات نمی‌رسند، دیگر این که گیل‌گمش در افسانه‌ها یک نیمه خداست، دوسومش الهی است و یک سومش انسانی، در باب اسکندر نیز ادعا کرده‌اند که از تبار خدایان است و پسر ژوپیترا.

در حماسه گیل‌گمش، اوت ناپیشتیم مثل خضر بی‌مرگ است. او حکیمی است که از طوفان جان به سلامت برده و خدایان در عوض ساختن یک کشتی که زنان و کودکان و چارپایان را از طوفان شش روزه، نجات داده، به وی زندگی جاوید بخشیده‌اند. او در بهشت سومریان زنده است یا در سرزمین زندگان، جایی که

خورشید می دمد و بیماری و مرگ در آن نیست. گیل گمش که از مرگ دوست خود انکیدو (enkidu) ناراحت است، رهسپار اقامت گاه اوت ناپیشتم می شود و با خود می نالد:

«آیا من نیز باید روزی چون وی بخسپم و دیگر برنخیزم؟» (رساله در

تاریخ ادیان، ص ۲۷۸)

او به جایی که در مصب رودها واقع است و راه دراز و دشواری است، می رود، مثل راهی که اسکندر در ظلمات رفت. از عهده امتحانات اوت ناپیشتم بر نمی آید، چون سرنوشت او مرگ است. با این همه اوت ناپیشتم به خواهش همسرش، بر گیل گمش فاش می کند که در ژرفای اقیانوس گیاه خارداری هست که مورث بی مرگی نیست، اما هر که از آن بخورد، جوانی و زندگانی اش بی نهایت دراز خواهد شد. او به پاهایش سنگ می بندد و در طلب گیاه به قعر دریا فرومی رود، آن را می یابد و شاخه ای می کند و به سطح آب می آید. در راه لختی می ایستد تا از چشمه ای آب بنوشد، در این لحظه ماری گیاه را می بلعد و بی مرگ می شود و قهرمان محروم می ماند. (پژوهشی در حماسه گیل گمش، ص ۷۸)

تحولی که در داستان اسکندر رخ داده، در این است که به جای آشپز اسکندر یا یکی از سپاهیان او که از آب حیات نوشیده بودند، ولی بعد از آن زندگی توأم با رنجی داشتند، خضر نشسته است که برعکس، زندگی سراسر سبز و توأم با خرمی دارد. بین رفتن اسکندر به طرف برآمدن گاه خورشید (مطلع الشمس) و رفتن ذوالقرنین به همین قصد، که ماجرای او در قرآن ذکر شده، شباهت تامی وجود دارد و شاید همین شباهت باعث شده که مفسران یکی از مصادیق ذوالقرنین مذکور در قرآن را، اسکندر بدانند. هم چنین بین ماجرای رفتن حضرت موسی (ع) و همراه او به طرف مجمع البحرین و گم شدن ماهی و زنده شدن او در دریا و یافتن خضر و سؤال و جواب آن ها که در قرآن (سوره کهف) آمده و ماجراهای اسکندر و همراه او شباهت بسیاری است. نیز عین همین ماجرا برای دو شخصیت دیگر در منابع یهود وجود دارد که داستان یوشع بن لاوی از علمای یهود با الیاس یکی از آن هاست

(اعلام قرآن، ص ۲۱۹؛ نیز سفر: خروج، باب ۳۳، آیه ۱۳؛ رک: پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، ص ۸-۲۷۹). به هر حال ساختار هر سه روایت یکی است و بعید نیست که اصل واحدی داشته باشد.

برخی از مورخان متأخر که تاریخ فتوحات اسکندر را در ایران نوشته‌اند، از آب حیات و جستجوی اسکندر برای آن توجیهی تاریخی به دست داده‌اند، بدین صورت که مرارت‌ها و سختی‌های اسکندر و سپاهیان او در راه حمله به ایران در کوه‌های هندوکش و قفقاز و پاراپامیزاد و بی‌آبی لشکریان و هوای مه‌آلود و تاریک منطقه، منشأ افسانه رفتن او به ظلمات و جستن آب حیات شده است. (تاریخ ایران باستان، جلد دوم، ص ۱۶۸۷)

سرگذشت این افسانه و شخصیت‌های مربوط به آن، هرچه هست، اکنون ما با متون عرفانی و تفسیری فارسی سر و کار داریم که حدیث اسکندر را فسانه گشته و کهن می‌دانند، اما خضر را یک پیر، ولی، دستگیر گم‌شدگان در بیابان یا دریا و مانند آن معرفی می‌کنند. بعضی از این متون را بررسی می‌کنیم و از طریق آن‌ها خضر را بیشتر می‌شناسیم.

برداشت‌ها و تأویل‌هایی را که از آب حیات و خضر در این گونه متون شده، می‌توان به صورت زیر تقسیم کرد:

۱- استفاده ادبی: شامل ساختن تشبیه و استعاره، اغراق و مانند آن. مثلاً تشبیه پیامبر، شاه، وزیر و ممدوح به خضر در جاودانگی و مبارک‌دمی و مبارک‌قدمی، که عمدتاً در قصاید دیده می‌شود، و تشبیه لب معشوق و وصال او به آب حیات که عمدتاً در غزل است.

۲- استفاده نمادین و سمبلیک: بیشتر در داستان‌های رمزی عرفانی به نظم و نثر، مثلاً رساله‌ی حی بن یقظان از ابن سینا و رساله‌های فارسی شهاب‌الدین سهروردی از قبیل رساله فی حقیقه العشق و عقل سرخ و قصه الغریبه الغریبه که در آن‌ها خضر در نقش فرشته راهنما یا عقل فعال و یا نماد نفس ناطقه، روح و نظیر آن قرار می‌گیرد.

۳- **راهنما و منجی سالکان** و هم صحبت مشایخ و پیران در متون عرفانی در آثاری چون مصباح الارواح از بردسیری کرمانی و الانسان الکامل جیلی و صفنامه از عماد فقیه کرمانی و....

۴- **نماینده علم باطنی** در مقابل علم ظاهری، بیشتر در متون تفسیری و بحث ولایت و نبوت و ترجیح یا عدم ترجیح یکی بر دیگری که بیشتر در متون عرفانی طرح شده است.

در متون نظم موجود فارسی، نخستین بار فردوسی از خضر و آب حیات، در داستان اسکندر، سخن گفته است. در روایت وی، خضر راین اسکندر است و در جستجوی آب حیات، راهنمای او. صفت خضر در این جا پیر بیدار دل است که از آب حیوان نوشیده و جاودانه است. (شاهنامه فردوسی، جلد هفتم، ص ۷۹)

در قدیم ترین متن موجود عرفانی یعنی التعرف از کلاباذی (متوفی ۳۸۰^{هـ}) که به عربی نوشته شده، نامی از خضر نیست و به لفظ عبد صالح یاد شده است (التعرف لمذهب اهل التصوف، ص ۱۲۳)، اما در شرح تعرف از مستملی بخاری (وفات ۴۳۴) نام خضر در ذکر شرح حال ابراهیم ادهم (وفات ۱۶۰-۱۶۶) آمده است و ظاهراً اولین عارفی است که در شرح حالش از صحبت او با خضر یا هاتف غیبی سخن گفته‌اند.

خضر ضمن معرفی خود، او را راهنمایی می‌کند و سپس ناپدید می‌شود. در شرح حال ابراهیم خواص که در تیه بنی اسرائیل راه را گم کرده بود و گرسنگی و تشنگی بر او غالب بوده، مردی همراهش می‌شود و به او دستور می‌دهد تا چشمش را فراز کند و چون چنان می‌کند خود را بر جاده بازمی‌یابد. این جا نیز خضر خود را معرفی می‌کند و چون ابراهیم جویای علت توفیق دیدار او می‌شود، خضر نیکی به مادر را دلیل می‌آورد. در ادامه، خضر می‌گوید: چرا با من صحبت نمی‌کنی؟ و ابراهیم جواب می‌دهد که وقتی با تو صحبت کنم، بر تو اعتماد می‌کنم و به همین سبب در توکل من نقصان ایجاد می‌شود. در ارتباط موسی و خضر مسئله نبوت و ولایت را طرح می‌کند و بر آن است که خضر نبی بوده و علت آن هم علم به غیب است که جز از نبی روا نیست، و اعتقاد آنان را که ولی را برتر از نبی می‌شمارند، رد

می کند، چرا که « این سخن تعطیل نبوت باشد و رفع شریعت. » (شرح تعرف، ص ۲۰۱، ۴۴۲، ۹۶۱، ۹۶۲، ۸۸۶، ۸۸۳، ۱۴۳۹)

هم چنین در اسرار التوحید چند بار از دیدار ابوسعید ابوالخیر - که معاصر مستملی بخاری است - با خضر سخن رفته است. بحث ولایت و نبوت و برتری نبوت بر ولایت در کتاب اللمع فی التصوف، و بعدها در کشف الاسرار میبیدی و کتاب طرائق الحقایق نیز طرح شده است. آنان که خضر را ولی و موسی (ع) را نبی می دانند، بر آنند که چون حضرت موسی (ع) در ظاهر، سرکارهای خضر را درک نکرده، پس خضر از موسی (ع) برتر است، اما مؤلف بر آن است که «اگر پرتوی از انوار موسی بر وجود خضر می تابید، خضر را ناچیز می ساخت... به هوش باش تا نکته را دریابی و بدانی که ولایت و دوستی، روشنی خود را از انوار نبوت می گیرند و هرگز بدان نمی رسند، چه رسد که از آن برتر پنداشته شوند...» (اللمع فی التصوف، ص ۴۱۹، ۴۴۱، ۴۴۰)

ماجرای دیدار احمد الخواص و ابراهیم ادهم با خضر، در کشف المحجوب و بعدها در عوارف المعارف سهروردی تکرار می شود. (کشف المحجوب، ص ۱۲۸، ۱۷۸) در رساله قشیرییه نقش خضر این است که اختلاف را از بین دو عارف برمی دارد و جای دیگر در بیابان طعامی به گرسنه می رساند. (ترجمه رساله قشیرییه، ص ۶۸۲، ۶۹۳) شاید کشف الاسرار و هم چنین مجمع البیان جزو اولین تفاسیری باشند که داستان موسی (ع) با خضر را تأویل کرده اند. به این صورت که دارنده علم لدنی از یافت، سخن می گوید، دریا، دریای معرفت است؛ کشتی، کشتی انسانیت است؛ آن دیوار که خضر آباد کرد، نفس مطمئنه است.

در کتاب عوارف المعارف لزوم اطاعت از پیر و عدم اعتراض بر او، ضمن داستان موسی (ع) با خضر مطرح می شود و این بهره از داستان در مثنوی مولانا و بعضی دیگر از آثار نظم و نثر تکرار می شود. نکته تازه در این کتاب تعلیم دعا از سوی خضر است به یکی از مشایخ. (عوارف المعارف، ص ۶۲، ۱۵۹، ۱۶۴)

در کتاب درة التاج قطب الدین شیرازی از خضر در باب سماع سؤال می شود، و

او جواب می دهد که: هو الصفاء الزلال و لایثت علیه الا اقدام الرجال = سماع
آب زلالی است که جز پای مردان؛ یعنی عارفان بزرگ بر آن قرار نمی گیرد. (دره
التاج، ص ۳۲۳)

از کسانی که مدعی شده اند مستقیماً با خضر سخن گفته و از دست او خرقه
پوشیده اند، ابن عربی (متولد ۵۶۰) معروف است. او به علم خاصی به نام علم
الافراد قائل است که خضر و موسی (ع) دارندگان آن هستند و این علم، خاص
آن هاست. (فتوحات مکیه، جلد اول، ص ۱۹۹) وقتی با یکی از مشایخ بر سر مسأله ای
مجادله می کند، در واقعه ای خضر را می بیند و بدون این که او را بشناسد، هدایتش
می کند تا سخن آن شیخ را بپذیرد. نیز یک بار که ابن عربی در کشتی بوده، خضر را
می بیند که روی آب راه می رود و با او هم کلام می شود. زمانی دیگر قصد دیدار
علی بن جامع را - که از مریدان و علاقه مندان خضر بوده - کرده و جامع در خارج
از شهر، خرقه خود را که مستقیماً از دست خضر پوشیده بوده، به ابن عربی پوشانده
است. ابن عربی قبل از آن، به خرقه اعتقادی نداشته تا این که در برابر خانه کعبه آن
را از دست خضر می پوشد. (همان، ج ۳، ص ۳۳۶)

اکنون به برخی از منظومه های عرفانی و غیر آن پردازیم که در آن ها صحبت از
دیدار خضر است. گفته شده اولین شاعر فارسی زبان که از ملاقات خود با خضر
سخن گفته، سنایی است در مثنوی طریق التحقیق (اعلام قرآن، ص ۲۱۹)، اما اگر این
منظومه چنان که بو اوتاس ثابت کرده، از سنایی نباشد، خاقانی قبل از دیگران در
مثنوی تحفه العراقین از دیدار خود با خضر سخن می گوید. صفاتی که در طریق
التحقیق برای خضر می آید، تازه است و در مجموع نقش راهنما دارد. او ولی الله،
همایون لقا، عیسی دم، مبارک پی، سبک روح، گران سنگ، ملک سایه و فلک پایه است و
به شاعر توصیه می کند که خود را از جهان برهاند. (طریق التحقیق، ص ۴۲) این نقش در
قصاید سنایی نیز تکرار می شود، در این جا در مقابل غول، قرار می گیرد که راهنم است:
غول را از خضر شناسی همی در تیه جهل زان همی از رهبران جویی همیشه رهبری
(دیوان سنایی، ص ۶۵۶)

خضر فرخ‌پی دلیلی را میان بسته چو کلک جاہلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن
(همان، ص ۴۶۹)

گفتگوی شاعر و خضر با تفصیل بیشتر در تحفه العراقین طرح شده است. شاعر او را صبح گاهی می‌بیند، در حالی که سجاده کعبه بر دوش و عصای سبزی در دست دارد و پنجاه چله برآورده است، هر چهار کتاب مقدس در برابر اوست، رکوه او پر از آب زندگانی است، با خوش خلقی نکته دوشیزه‌ای به خاقانی می‌گوید و دست کرم بر سرش می‌کشد و بیماری و نالانی اش را برطرف می‌کند. خاقانی خاتمی به او پیش کش می‌کند، اما خضر نمی‌پذیرد و خاتم دیگری نیز به او می‌بخشد. او پیر مسافران والا، خادم خانقاه بالا، بحر حکمت و کوه عصمت است و چون شاعر علت رنجه شدنش را می‌پرسد، جواب می‌دهد که شب گذشته که در زاویه کوه‌های لبنان در دعوت انس هفت مردان بوده، شعری از خاقانی خوانده می‌شود که آتش به گروه می‌زند، آنان به وجد می‌آیند و سراغ شاعر را می‌گیرند. خضر می‌گوید شاعر در شروان است و مدحت گر خاندان و به توصیه آن‌ها برای وعظ نزد خاقانی آمده است. یک نصیحت او این است که دل به روزگار نباید سپرد. آن‌گاه شاعر از عقل و فلک و حد جهان سؤال می‌کند و خضر می‌گوید که این‌ها سؤال‌های عارفان نیست، بلکه خار راه مخالفان است، و بهتر است که شاعر از دین، حدیث براند. در پایان، همان توصیه‌های خضر به سنایی در این جا تکرار می‌شود. (تحفه العراقین، ص ۵۴-۶۹)

پیدا است که تم مخالف با فلسفه یونانی که در آثار این دوره تکرار می‌شود، خاقانی را واداشته از خضر نیز تأیید بگیرد تا آن را محکوم سازد. خضر و آب حیات در آثار عطار، جای بحث بیشتری دارند. مقاله سیزدهم الهی نامه متضمن سؤال پسر چهارم از پدر در خصوص آب حیات است. جواب پدر این است که امل آدمی باعث جستجوی آب حیات است. در مقاله چهاردهم از پدر تأویل آن خواسته می‌شود و او پاسخ می‌دهد که آب زندگی همان علم و

دانش است و کشف اسرار، که اگر روشنایی آن بر کسی بتابد، هر دو عالم را به عیان می بیند و حیات جاوید را به دست می آورد. (الهی نامه، ص ۱۵۹) نظیر همین تأویل را در دفتر دوم مثنوی مولوی می بینیم. آن جا که پادشاه دانایی می شنود که درختی در هندوستان است که هر کس از میوه آن بخورد و ببرد، نه پیر می شود و نه هرگز می میرد. شیخ با خنده می گوید: آن درخت علم است. (مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۴۵۲، ب ۲۲۵۳). بررسی خضر در مثنوی به همین مورد محدود نمی شود و جستجوی بیشتر را طلب می کند. نیز سعید فرغانی از شاگردان صدرالدین قونوی، این داستان را تأویل کرده که در آن جا خضر روح مجرد و موسی (ع) ظاهر نفس ناطقه است. (رمز و داستان های رمزی، ص ۱۸۲، ۲۹۰، ۲۱۸)

داستان موسی (ع) و خضر نیز به همین جا ختم نمی شود. در ادب فارسی منظومه هایی به همین نام هستند، مثل مثنوی خضر و موسی (ع) که وقار شیرازی آن را به نظم کشیده است، و در غرب کسانی چون یونگ از شاگردان فروید نیز در تأویل آن کوشیده اند (همان جا) که همه در جای خود قابل بحث و بررسی هستند.



پی نوشت:

۱- اوستایی: gaokarenaT ، پهلوی: gokarn مهرداد بهار نوشته است: «گوکرن به معنای گاو شاخ نام درختی است افسانه ای و در تفسیرهای پهلوی به هوم سپید یاد شده است که از پیه گاو هدیوش و هوم سپید، خوراکی به نام انوش آریند و همه مردم را دهند و بر اثر آن همه مردم جاودانه بی مرگ شوند.» پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۱۳ هم چنین رک: رساله در تاریخ ادیان، ص ۲۷۹

- و یشت‌ها، ترجمه پورداوود، ص ۴۷۳ و ۱۸۶.
- ۲- Hathor، گاو مقدس آسمانی در اساطیر مصر که جهان و متعلقات آن را آفرید. او خداوندگار شهر سا یا آب حیات بود و می‌توانست خدای دیگری با شرایط بهتر بیافریند و تجدید حیات کند... رک: اساطیر مصر، ژ. ویو، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، ص ۱۰-۱۱.
- ۳- کریستن سن در کتاب کیانیان، ترجمه دکتر صفا فهرست تعدادی از جاودانان زرتشتی را آورده است. (ص ۲۱۹-۲۲۴) و نیز در کتاب بندهشن (ص ۱۹۸-۱۹۶) نام جاودانان زرتشتی آمده است.
- ۴- Jaco of Serugh. در کتاب اسکندرنامه تألیف دکتر حسن صفوی، یعقوب ساروغی ضبط شده است.
- ۵- دکتر زرین کوب سال ۳۸۵ ذکر کرده است. رک: از گذشته ادبی ایران، انتشارات علم الهدی، چاپ اول، ۱۳۷۵.

منابع

- اخبار الطوال؛ ابوحنیفه دینوری، ترجمه صادق نشات، چاپ بنیاد فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۶
- اساطیر خاور میانه؛ ترجمه فرنگیس مزداپور و ع. بهرامی، چ ۳، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، تهران، ۱۳۸۱.
- اساطیر مصر؛ ژ. ویو، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل پور، چ ۱، انتشارات فکر روز، تهران، ۱۳۷۵.
- اسکندر و ادبیات ایران؛ سید حسن صفوی، چ ۱، انتشارات امیرکبیر تهران، ۱۳۴۶.
- اعلام قرآن؛ محمد خزائلی، چ ۱، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۸.
- الهی نامه؛ به تصحیح فؤاد روحانی، چ ۱، زوار، تهران، ۱۳۵۱.
- التعرف لمذهب اهل التصوف؛ متن و ترجمه محمد جواد شریعت، چ ۱، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۰.
- الکامل فی التاریخ؛ ترجمه محمد حسین روحانی، چ ۱، اساطیر، تهران، ۱۳۷۰.
- اللمع فی التصوف؛ ابونصر سراج طوسی، به تصحیح نیکلسون، ترجمه مهدی محبتی، چ ۱، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۸.
- بندهشن؛ گزارنده مهرداد بهار، چ ۱، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۹.
- پژوهشی در اساطیر ایران؛ مهرداد بهار، چ ۲، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۸.
- پژوهشی در افسانه گیل گمش و اسکندر؛ جلال ستاری، نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۰.
- تاریخ ایران باستان؛ حسن پیرنیا، سه جلدی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲.
- تاریخ بلعمی؛ تصحیح ملک الشعرا بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، چ ۵، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۸.

- تاریخ یعقوبی؛ ترجمه محمد ابراهیم آیتی،، ج ۱، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.
- تحفه العرّاقین؛ خاقانی شروانی، حواشی و تعلیقات یحیی قریب،، ج ۲، شرکت سهامی کتاب های جیبی، تهران،، ۱۳۷۵.
- ترجمه تفسیر طبری؛ تصحیح حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۴۴.
- دیوان سنایی؛ به سعی و اهتمام مدرس رضوی، انتشارات سنایی، چاپ چهارم، سال چاپ؟ رساله در تاریخ ادیان؛ میرچا الیاده، ترجمه جلال ستاری، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- رساله قشیریّه؛ به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۴.
- رمز و داستان های رمزی؛ تقی پورنامداریان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
- سایه های شکار شده؛ بهمن سرکاراتی، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۷۸.
- شاهنامه فردوسی؛ چاپ مسکو، جلد هفتم، ۱۹۶۸.
- شرح تعرف؛ به تصحیح محمد روشن، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۶۳.
- عوارف المعارف؛ شهاب الدین سهروردی، به تصحیح قاسم انصاری، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- فتوحات مکیه؛ ابن عربی، چهار جلدی، بیروت، دار سینا، بیتا.
- مثنوی طریق التحقیق؛ به کوشش بو اوتاس، ترجمه غلامرضا دهبند، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۸۱.
- مثنوی معنوی؛ تصحیح رینولد نیکلسون، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۷۵.
- مثنوی های حکیم سنایی؛ به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات بابک، چاپ دوم، ۱۳۶۰.
- یشت ها؛ ترجمه ابراهیم پورداوود، انتشارات اساطیر، دو جلدی، چاپ اول، ۱۳۷۷.